

به نام خدا

نمایشنامه ی سیاه بازی

میرزا دمت گرم

نویسنده

یوسف یونسی

اشخاص بازی

- فیروز
- حشمت الدوله
- رمضون آشغالی
- فریده خانم
- نسرین
- نادر
- چهل گیس
- هوشنگ لالی
- کامبیز کاکاتوس

(صحنه، بازیگران وارد شده می خوانند)

زندگی مون بالا و پائین داره
روزهای تلخ و روز شیرین داره
بمونیم تو زندگی کنار هم
یارهم، دلدارهم، غمخوار هم
به مال و منصب دنیا ننازیم
واسه هم مهر و عطوفت بسازیم
زندگی می گذره چون آب روان
خوبی و خوشی می مونه یادمان
یکی گفت زندگی چون نمایشه
انتهاش رسیدن آرامشه

(نور می رود و می آید، حیاط منزل قدیمی، نیمه شب است کنار

حوض نسرین دختر ۱۲ ساله نشسته است و با خود حرف می زند)

نسرین : تا کی خدا؟ تا کی حرف بشنویم و تحقیر بشیم ؟ چی می شد بابای منم مٹ همه ی بابای
همکلاسی هام شغل پُر درآمدی داشت و سرمون بالا بود ، امروز تو کلاس وقتی دوستم در جواب
خانوم معلم که شغل پدرم رو ازم پرسیده بود گفت باباش آشغالیه، کلی خجالت کشیدم، نه به خاطر
شغل بابام، بخاطر خنده ی بچه ها .

(فیروز به آرامی در حالی که ساکی در دست دارد

وارد می شود . نسرین متوجه ی حضور فیروز نیست

فیروز نیز به حرف های نسرین گوش می دهد)

نسرین : (نفس عمیقی می کشد) اگر ماهم تو این شهر بزرگ یکی داشتیم حال و روزمان این نبود،
نمی دونم آخرین باری که خندیدم کی بود خدا ، اما بازم شکر .

فیروز : باریکلا

(نسرین ترسیده متوجه حضور فیروز شده به سرعت

خود را جمع و جور و صورتش را پاک می کند)

نسرین : سَ سلام ، آقا فیروز کی تشریف آوردین ؟

فیروز : تازه اومدم ، داشتم به برفات گوش می کردم

(می خواند)

نسرین دخملم دلمو شکوندی

آتیشم زدی منو سوزندی

قربونت برم که خوش زبونی

می دونم که خیلی مهربونی

نسرین گل من خدا بزرگه

دنیا که پر از روبه و گرگه

با سعی و تلاش و با اراده

آینده ی تو وفق مراده

(نادر از اتاق خود بیرون آمده ، صحنه رامی بیند)

نادر : اینجا چه خبره نصف شبی؟

فیروز : خبر مرگت

نادر : تویی فیروز ؟

فیروز : به آقای جاندر، بله خودمم، فک کردی آمیز میزم ؟

نادر : هنوزم اسمو یاد نگرفتی؟ مگه کمباینم میگی جاندر؟ بابا اسمم نادره

فیروز : حالت چطوره ؟ پدر فنت چه طوره ؟ تو باشی و نسرین اینجا تنها باشه ؟ تف به اون ...

نادر : بسه آقا فیروز پدر فن نه و پدر زن، تازه نصفه شبه ، همه خوابیدن

فیروز : پس چرا نسرین بیداره ؟

نادر: من چه می دونم

فیروز: تو چمدونی؟

نادر: چمدون چیه؟ یعنی من در جریان نبودم

فیروز: پس چه غلطی می کردی؟

نادر: بس کن آقا فیروز

فیروز: نسرين چی کار کنه؟

نادر: خب معلومه اونم بره بگیره بخوابه

فیروز: آره نسرين جان برو بگیر بخواب که تیر لخته

نادر: دیر وقته بفرما نسرين جان

نسرين: چشم آقا نادر، با اجازه

(نسرين می رود)

نادر: چی شد نصفه شبی رسیدی

فیروز: جاده خراب بود تا پیام شد نیمه شب. پس سی ونه گیس خانم کو؟

نادر: چهل گیس می گی؟ گروگانه

فیروز: گرگان برای چی؟ (نادر کنار فیروز می رسد)

نادر: به آرامی گروگانه یعنی پدرش نمی زاره همو ببینیم

فیروز: غلط کرده، پدرشو در می آرم

(میرزا حشمت الدوله وارد می شود)

میرزا: غلط خودت کردی سیاه سوخته برزنگی نصفه شبی ایستادی زاغ سیاه منوچوب می زنی؟

فیروز: به جناب میرزا حشمت لوله عزیز، توزاغت کجا بود گنجشک هم نداری چه برسه ...

میرزا: (حرفش را قطع می کند) قرار بود دیروز بیای کدوم گور بودی؟

فیروز: سیلاب شده منم موندم؛ ای کاش اونجا بودی

میرزا: واسه نجات تو؟

فیروز: نه بابا. آب تو رو می برد همه از شرت خلاص می شدن

میرزا: ببند دهننتو

(فیروز می بندد)

میرزا: حالا بگو کجا سیل اومد ؟

(سکوت فیروز)

میرزا: می گم کجا سیل اومد ذغال اخته؟

(سکوت فیروز)

میرزا: (فریاد) آهای

فیروز: هوی ، خودت گفתי دهننتو ببند

میرزا: منظورم اینکه حرف مفت زن

فیروز: داشتم می اومد که تفلیزیون خونه دخلم گفت فوطان شدیدی می خواد بیاد و رودخدونه ها

طغیان کردن، این بود که ابوتوسم با تاخیر حرکت کرد و دیر رسیدیم .

میرزا: آها، منم یه چیزایی شنیدم ، خدا رحم کرد (نادر را می بیند) تو اینجایی ؟

نادر: بله پدرجان

میرزا: این وقت شب ؟

نادر: دیدم نسرين خانوم و فیروز دارن با هم حرف می زنن من هم اومدم

میرزا: (به فیروز) نسرين به تو چی گفت ؟

فیروز: نسرين خانم گفت ، خیلی آروم گفت با ناله زاری با حال نداری

میرزا: خب چی گفت ؟ لابد طبق معمول باباش مریضه و پول نداره و مامانش بیماری پوستی داره و

باید بره شمال زندگی کنه و به میرزا حشمت خان بگید بهمون رحم کنه . مث این جوون بی

عرضه ی عنتر که نمی تونه بعده یه سال و نیم دست زنش بگیره بیره سرخونه زندگیش

نادر: خب پدر جان ، اگه شرط و شروط شما یه خرده سبک تر بشه من همین فردا این کارو می کنم

میرزا: از جلوی چشم دورشو که نمی خوام ریخت و قالب تو بینم

فیروز: آره بابا، از جلوی چُسماش برو کنار

نادر: باشه چشم شب تون بخیر

(در حال رفتن)

فیروز: جاندر جان

نادر: نادر هستم

فیروز: راه اینوره (تمبک)

نادر: کدوم وره؟

فیروز: از اون وره یا این وره؟

میرزا: همون وره

فیروز: نه این دره

نادر: کدوم دره؟

میرزا: همین دره.

فیروز: پدر زنه، جنتلمنه

نادر: سرور و سالارمنه

میرزا: قبوله داماد منه

فیروز: حالا خونه اش کدوم وره؟

میرزا: همون دره از این وره (پایان تمبک)

فیروز: ولی شما از این سوراخ اومدی بیرون

(نادر می خندد)

میرزا: (به نادر) درد، هر هر کرِ کرِ نکن ، گم شو از جلوی چشمم

(نادر به سرعت خارج می شود)

فیروز: راست می گه، خیلی جلوی چُسمشی

میرزا : شب خوش

(میرزا هم می رود، فیروز می خواند)

فیروز :

چی می شد دل ها به هم نزدیک بود

کوچه های غم همش باریک بود

چی می شد تو هیچ خونه فقیر نبود

دل هیچکی هیچ کجا اسیر نبود

فیروز : (می گرید) کاش یکی پیدا می شد دل ها رو بهم نزدیک می کرد همه با هم خوش و خرم بودن و صلح و صفا همه جا موج می زد همای سعادت روشونه ات دست می داشت و...

(هوشنگ به کنار میرزا اومده دستش را روی

شانه ی فیروز می گذارد فیروز ترسیده و

جیغ می کشد، سپس متوجه ی حضور هوشنگ

لالی می شود. هوشنگ با دست اشاره می کند

همای سعادت است .)

فیروز : تو همای سعادت منی؟

هوشنگ : (با سر تائید می کند)

فیروز : (دست به دعا بر می دارد) خدایا عاقبت مارو بخیر کن (رو به هوشنگ) نصفه شبی

خواب دیدی؟

هوشنگ : (با اشاره می فهماند که امشب خواب ندارد)

فیروز : نمی تونی بخوابی ؟ چرا ؟

(هوشنگ شروع به توضیح دادن می کند،

فیروز کلافه و سردرگم به حرکات دست و

سر هوشنگ توجه می کند)

نورمی رود و می آید ، همان مکان حشمت میرزا از پله ها

پائین آمده به سمت درب اتاق فیروز می رود و درب می زند)

حشمت الدوله: فیروز ، فیروز (جوابی نمی شنود) پاشو لنگه ی ظهره، فیروز

(فیروز در حالی که نان سنگکی که نصفش خورده

شده را در دست دارد از درب حیاط وارد می شود،

میرزا متوجه ی فیروز نیست دوباره درب می زند)

حشمت الدوله : باز کن

فیروز : بازه

حشمت الدوله : (درب را فشار می دهد) بسته اس

فیروز : بازه جون تو

(حشمت الدوله عصبانی می شود و به درب لگد می زند)

فیروز : هُوش ... آرام جانم آرام ، من اینجا

حشمت الدوله : کجا ؟

فیروز : اون گردن درازت رو اندکی بخرچون

(حشمت الدوله به آرامی سرش را می چرخاند)

و با دیدن فیروز ترسیده ویکه می خورد)

حشمت الدوله : کدوم گوری بودی ؟

فیروز : رفتم واست نون مرگ بگیرم

حشمت الدوله : نون مرگ نه نون گرم ، رد کن بیاد

فیروز : بفرما

حشمت الدوله : باقیش کو ؟

فیروز : رفت تو خونه اش

حشمت الدوله : خونه اش کجاست ؟

فیروز : تو باغچه

حشمت الدوله : آدرس کجاست ؟

فیروز : به توجه ؟ مگه من می پرسم تو اون شکم گنده ات چیه ؟

حشمت : بسه بسه، ساعت چنده ؟

فیروز : (به ساعت نگاه می کند) ۴ تا ۵ دقیقه مونده به شش

حشمت : چی ؟

فیروز : آریچی، یعنی دو تا ۵ دقیقه از پنج و نیم برو بالا

حشمت : کوفت بگیره ، مثل آدمیزاد صحبت کن متوجه بشم

فیروز : خب من با هر کسی با زبون خودش حرف می زنم ، نه من آدمم نه تو

حشمت : خب تو کسی هستی ؟

فیروز : من فرشته ام .

حشمت : اونوقت من چی ام ؟

فیروز : تو کباب برشته

حشمت : (محکم یقه ی فیروز را می گیرد) با من درست صحبت کن

فیروز : اِا، یقه رو ول کن . تا دیروز گاز می گرفتی ، امروز ...

(میرزا حشمت فیروز را پرت می کند)

حشمت : کافیه ، مستاجرها رو بیدار کن، برن سر کارشون.

فیروز : بابا چه وقت رفتن سر کاره ، خودشون به موقعش پامی شن می رن

حشمت : چی ؟ می رن ؟ همین ؟ می دونی پول آب و گاز و برق چقدر رفته بالا ؟

فیروز : خب چه ربطی به مستاجرهاست داره ؟

حشمت : وقتی زودتر برن بیرون ، در مصرف صرفه جویی می شه

فیروز : تو دیگه چه جانوری هستی ؟

حشمت : بسه، من می رم دم حجره ، شنیدم شکر می خواد بره بالا ، برم بزارمشون تو انبار و

فعلا نفروشمش

فیروز : پس مردم بدبخت چی ؟

حشمت : مردم مردم واسه من نکن . از من بدبخت تر کسی نیست . همین که دارم چار خانواده ی

آس و پاس رو تو خونه ام جا می دم بس مه

فیروز : مگه رایگان تو خونه ات نشستن؟ اونم خونه ای که مال هوشنگ لالی بدبخت و بینوئه و تو

باید نقشه ی پلید از چنگش درآوردی

حشمت : بس کن ، اولاً بهم مقروض بود نتونست قرض شو بده خونه شو گرفتم. دوماً چندین ساله

اینجا کناره پسر خاله اش (اشاره به خود) در امن و امان زندگی می کنه

فیروز : با اجاره یا بی اجاره

حشمت : فعلا که چندین ماهه بدهکاره، هر چی فکر می کنم می بینم این گاریه به کارش می آد و

گرنه می فروختمش و پول اجاره ای ۴ ماه عقب مونده شو می گرفتم . در ضمن زیاد به

خانواده ی این رمضون آشغالی رونده، مفت و مجانی نشستن تو خونه و به ریش ام می خندن،

اون نادره تن لش و هم بیدار کن بره سرکارش، یه چیزه دیگه ، مبادا بخوای با چهل گیس

آشتی اش بدی ، اونا حق ندارن با هم حرف بززن تا موقعی که تکلیف این لندهور با دخترم

مشخص بشه شیر فهم شد ؟

فیروز : اووه، تُمرزتو بکش، چه خبرته؟ خونه ی مردم قاپیدی داری اجاره هم می گیری دو قرت و

نیمت هم باقیه ؟ تُف به اون

حشمت الدوله : تف به چی ؟

فیروز : تف به اون ریشت چُسییده، وقت کردی بشورش.

حشمت الدوله : از بس چونه می زنی، (با دست پاک می کند) خوب شد ؟ من رفتم

(خارج می شود)

فیروز : بری که بر نگردی اگه فیروز ساربونه می دونه شترشو کجا بخوابونه

(فیروز به سمت اتاق خود می رود ،
نسرین در حالی که با مادرش جر و بحث
می کند از اتاق بیرون می آید .)

نسرین : نمی شه مامان

فریده : بگو دوست ندارم مگه زوره ؟

نسرین : بله ، اجباریه ، طرح هماهنگه ، یعنی کل کشور امروز ساعت ۱۱ امتحان دارن . یکی اش من
فریده : خب تو رایگان امتحان بده

نسرین : مامان جان ، باید برای حضور در این آزمون پول بدی

فریده : پس امروز مدرسه نرو

نسرین : چه برم چه نرم این پولو باید بدم

فریده : ندارم ، کجا بگیرم ؟

(فیروز بیرون می آید)

فیروز : چه خبره بابا، مادر و دُخمل اول صبی

فریده : سلام آقا فیروز ، به سلامتی برگشتین قدمتون رو چشم ، داشتم با نسرین اختلاط می کردم

فیروز : ممنونم خواهر، اختلاط اشکالی نداره ، اختلاس بده (پول از جیبش بیرون می آورد،

به نسرین می دهد) بیا دُخملم، باقیش هم مال خودت ، برو به امون خدا

فریده : این چه کاریه آقا فیروز؟

فیروزه : نسرین دخمل من هم هست

نسرین : ممنونم آقا فیروز

فریده : شرمنده مون کردی ، خدا سایه تونو از سر ما کم نکنه

فیروز : این چه برفیه بابا، وظیفه اس، برو دخمل، سرتو بالا بگیر (می خواند)

سرتو بالا بگیر دنیا دو روزه گل من

درستو بخون دُسر نشی رفوزه گل من

زندگی بالا داره پائین داره دُخمل گل

روزهای پر از غم و شیرین داره دُخمل گل

لالالای لای لای - لا لا لای لای لای

(نسرین می رود ، رمضان از پنجره بر فیروز می نگرد)

رمضان : به به سلام آقا فیروز ، کی اومدی ؟

فیروز : سلام ، همین دیزور

رمضان : شنیدم جنوب بد جوری سیل اومد

فیروز : آره ، اونجایی که باید می اومد نیومد

رمضان : کجا ؟

فیروز : همین جا ، حشمت الدوله رو با این خونه آب می برد و عالم و کالم از شرش خلاص می شد

فریده : خدا نکنه آقا فیروز ، سنگ زیر گل حیفه

فیروز : سنگ بله ، ولی چون جنس میرزا حشمت از گل رس هست اکشالی نداره

رمضان : تو که رفتی یه از خدا بی خبر صب علی الطلوع که مشغول تمیز کردن خیابون بودم منو زیر

گرفت و فرار کرد . الان چند ماهیه که خونه نشین شدم و زن و بچه ام تو مکافات اُفتادن

فیروز : دسر می شه پُسه نخور

رمضان : غصه نمی خورم ، اضافه کاری هام خرج خونه مو می داد ، الان که اضافه کاری نمی کنم

چندین ماهه تو فلاکت افتادیم .

فریده خانم : بیماری پوستی منم مزید بر علت شد

رمضان : دکترا می گن باید بری تو آب و هوای شرجی زندگی کنید

فیروزه : شرجی ؟ یعنی کجا ؟

فریده خانم : آب و هوای مرطوب مثل شمال

فیروز : به به چقدر خوب ، کلاس تون می ره بالا دیگه

رمضان : هشت مون گروئنه مونه، کلاسمون کجا بود ؟

فریده : الان چن ماهه کرایه خونه عقب افتاده و میرزا حشمت هر روز واسمون کلی اگر و اما می آره

فیروز : لغط کرده ، بنی آدم اعضای یکدیگرند سر قلمه نانی بهم می پرند

رمضان : دو ماه دیگه باید از این جا پاشیم و بریم . میرزا حشمت تهدید کرده اگه نتونیم کرایه خونه

شو بدیم نمی زاره وسایل زندگی مونو از اینجا ببریم .

(نادر هم وارد می شود)

نادر : سلام بر همگی ، صحبتون بخیر

فیروز : به جناب جاندر عزیز

نادر : آقا فیروز ، نا ... در ... اسمم نادره

فیروز : تو کلا جونور کمیابی هستی ، نادر

نادر : ای بابا ، بریم که یهوپی سر و کله ی میرزا حشمت پیدا می شه و مارو می بنده به حرف

فریده : سلام آقا نادر ، والله از شما چه پنهن وقتی سرگذشت زندگی شما رو می بینم غم و

غصه های خودم یادم می ره

رمضان : خدا رحمت کنه پدر و مادرت رو

فیروز : فاتح مع الصوات (همه صلوات می فرستند)

نادر : ممنونم ، عاقبت شما هم بخیر باشه ، سرنوشت خبر نمی کنه ، راضی هستیم به رضای خدا

فیروز : کجا می ری ؟

نادر : می رم کافی نت

فیروز : کافی چرت واسه ی چی ؟ مگه ول هستی ؟

نادر : دست شما درد نکنه ، هر کسی می ره کافی نت مگه وله

فیروز : خب این وقت صبح فقط اینطور آدمای رن کافی چرت

نادر : بابا ، اونجا محل کارمه

فیروز: ... فکر کردم جای دیگه هستی ؟

نادر: کجا ؟

فیروز: باغ وحش

نادر: باغ وحش چکار می کردم اونوقت ؟

فیروز: نقش خرسی ، شیری ، پلنگی ، میمونی ، خلاصه یکی بازی می کردی

نادر: امان از دست تو فیروز

فیروز: خوشی کردم ، کار تنگ نیست

نادر: تنگ نه تنگ

فیروز: بیا برو بیا برو که دیرت می شه

نادر: باشه، با اجازه ی جمع

(نادر خارج می شود)

فریده خانم: آقا فیروز صبحونه آماده می کنم تشریف بیارید با آقا رمضون نوش جان کنین

فیروز: اووه هنوز نیشان، دیگه باید فکر ناهار باشم

رمضان: خلاصه تعارف نکن

فیروز: ممنونم ، بفرمائید به زندگی تون برسید .

فریده خانم: فعلا آقا فیروز

(فریده خانم و رمضان داخل اتاق می روند ،

فیروز کنار حوض می نشیند چهل گیس خانم

از اتاق بیرون می آید)

چهل گیس: سلام بر آقا فیروز

فیروز: به به ، سی و نه گیس خانم

چهل گیس: آقا فیروز، چهل گیسم

فیروز: کوچولو که بودی شمردم سی و نه تا گیس بود.

چهل گیس : آقا فیروز یه خواهش داشتم

فیروز : شما چهل تا خواهش داشته باش، بفرما

چهل گیس : دیشب که اومدی بیدار بودم

فیروز : خب خداروشکر ، بعدش خوابیدی ؟

چهل گیس : شما تنها کسی هستی که می تونی کمکم کنی برم سر زندگیم

فیروز : من چرا ؟ گره گشا اون بالاست

(هوشنگ لالی را می بیند)

لالی : (با اشاره) من ؟

فیروز : تو خود مشکلی ؟ برو تو (به چهل گیس) مشکل گشا خداست

چهل گیس : بله ، می دونم ، ولی خدا بنده هاشو وسیله قرار می ده.

فیروز : خدا رحمت کنه مادر تو، سوخت و ساخت

چهل گیس : الان نوبت منه ؟

فیروز : نوبت دکتر ؟

چهل گیس : آقا فیروز ، من نمی خوام به سرنوشت مادرم دچارشم، نمی خوام زندگی ام تباه شه،

پدرم بخاطر منفعت خودش هر کاری می کنه

فیروز : دور از پدرجنابعالی ، پدرت غلط می کنه، اون هم می خوره

چهل گیس : چی ؟

فیروز : نون سنگک

چهل گیس : کو؟

فیروز : دست بابات

(لالی کنار فیروز می آید و با حرکات سر و دست

می فهماند که چهل گیس به کمک فیروز نیاز دارد)

فیروز : تو برو مشکل خودت حل کن توصیه ام بهت اینه دیگه گاری تو نیار خونه ، یه وقت دیدی

نیست

چهل گیس : واسه همه کس و همه چیز نقشه می کشه، شب تا صبح گوشش تو رادیوئه که فردا
کدوم جنس بالا می ره و کدوم می آد پائین .

فیروز : گفתי نقشه ؟

چهل گیس : نقشه آقا فیروز نقشه

(فیروز به فکر فرو می رود)

چهل گیس : من با اجازه برم دانشگاه ، فعلا خداحافظ (فیروز حواسش نیست ، لالی جای چهل

گیس می ایستد، فیروز فکر می کند و چیزی به خاطرش می رسد)

فیروز : فهمیدم چهل گیس خانم (لالی را می بیند)

لالی : (می خندد و اشاره می کند که چهل گیس رفته است)

(فیروز کنش هایش را در آورده لالی را تعقیب می کند)

فیروز : نقشه (می خواند)

حشمت طماع و حریص

معروف به میرازی خسیس

غرق شده تو پول و دلار

سود می کنه هزار هزار

کیف می کنه سود می کنه

ملت نابود می کنه

می ندازمش بهر ادب

اونجا که نی انداخت عرب

(نور می رود و می آید ، همان

مکان میرزا در حال ترک منزل ...)

میرزا : من رفتم

فیروز: تو رفتی، او رفت، ما رفتیم، شما رفتید، ایشان رفتند.

میرزا: کجا؟

فیروز: پیش بابا شجاع

میرزا: مواظب اوضاع خونه باش

(خارج می شود)

فیروز: آتش ماش، به همین خیال باش (می خواند)

آی همسایه های نازنینم

روی ماهتون باید بینم

من نقشه دارم واسه رهایی

آی همسایه جون، بیا کجائی؟

(رمضان به همراه فریده خانم بیرون می آیند)

رمضان: به آقا فیروز سلام، صبح عالی متعالی

فیروز: قارپاقت

فریده: سرمیرزا حشمت رو دور دیدی؟

فیروز: نه، اتفاقاً سرش نزدیکه

رمضان: امری هست در خدمتم

فیروز: عرض دارم خدمتتون، باید همه باشن

فریده: همه؟

فیروز: بعله، از آقا جاندر و سی و نه گیس خانم و لوله تفنگ و نسرین جون

رمضان: نسرین داره لباس می پوشه بره مدرسه الان می آد

فیروز: جاندر و باید صدا بزنم، (فریاد) جاندر، آقا جاندر

(نادر از اتاق بیرون می آید)

نادر: بابا چی بهت بدم اسمو درست تلفظ کنی؟

فیروز: بیا خوشملاکم، بیا که جلسه ی مهمی داریم

نادر: سلام بر همگی، چشم، الان می آم

(نسرین از اتاق بیرون می آید)

فیروز: نسرین جان، در بزن سی و نه گیس، خانم صدا بزن بگو بیاد

نسرین: سلام، باشه چشم (درب می زند)

صدای چهل گیس: بله

فیروز: بیا دخمل که وقت ننگه

رمضون: وقت تنگه آقا فیروز

چهل گیس: (بیرون می آید) سلام، اتفاقی افتاده؟

فیروز: نقشه دارم

چهل گیس: نقشه؟ نقشه ی چی؟

فیروز: تشریف بیارید تو حیاط خدمتتون عرض می کنم

چهل گیس: چی هست؟

(فیروز با ایماء و اشاره به او می فهماند)

چهل گیس: آها، باشه الان می آم

فیروز: فقط می مونم لوله تفنگ که باید به سوت بهش بفهمونم بیاد

(سوت می زند، هوشنگ بیرون می آید)

فیروز: (با ایماء و اشاره می فهماند که سریع بیرون بیاید)

هوشنگ: (تایید می کند و می آید)

فریده: حالا این جلسه چی هست؟

فیروز: امره خیر

رمضان: امر خیر؟

(نادر و چهل گیس می آیند و در ادامه هوشنگ هم می آید،

موسیقی ، فیروز با آنان صحبت می کند و به سمت نادر

و چهل گیس می رود، سپس به سمت خانواده ی رمضان

رفته و با آنان اختلاط می کند، در ادامه کنار هوشنگ

لالی می آید و با وی با ایما و اشاره حرف زند . در هنگام

قطع موسیقی همگی با دست زدن تایید می کند .)

چهل گیس : همه چی عالیه ، فقط می ترسم اتفاقی برای پدرم بیفته

فیروز : نترس ، اون هفت تا جوون داره

نادر : دور از جون مگه سگه ؟

فیروز : اون جانوری که من می شماسم سگ رو هم می زاره جیش

رمضان : باید حواسمون جمع باشه سوتی ندیم

نادر : مخصوصاً آقا هوشنگ

هوشنگ : (با ایما و اشاره تایید می کند)

میرزا : امشب با میرزا برف می زنم، شماهام زود برید سرکارتون ، انشا... همه چی ختم به خیر می شه

نسرین : خب اگه جلسه تموم شد من برم مدرسه

فیروز : آره دخلم، تو برو ، فقط زیب دهن

نسرین : (دهان را می گیرد) آ... آ... خوبه ؟

فریده : نسرین سرش بره ، حرف نمی زنه ، مطمئن باش آقا فیروز

فیروز: خوبه ... حالا برید ... برید

(همه خارج می شوند ، هوشنگ لالی

فیروز را بغل نموده و مضحک می بوسد)

(نور می رود و می آید ، فیروز

داخل حیاط است و مستأصل است)

فیروز : بگم ؟ (به شکل های مختلف این کلمه را تکرار می کند) می گم بابا یا زنگی زنگ ، یا این

خونه با سنگ .

(به سمت اتاق میرزا رفته درب می زند)

میرزا : بله

فیروز: می خوام بفرمایم تو

میرزا : لازم نکرده بفرمائی خودم می آم . (بیرون می آید) بنال

فیروز : سیم بره بره کم

میرزا : این چه نوع سلامیه ؟

فیروز : گفתי بنال منم نالیدم .

میرزا : لازم نکرده بنالی ، حرفتو بزن می خوام بخوابم

فیروز : یه خبر دارم فوق سری

میرزا : خبر چی ؟ جنس ها گرون شدن ؟

فیروز : برو بالاتر

میرزا : طلب ها مواز مستاجر گرفتی ؟

فیروز : برو بالاتر

میرزا : پول به دستت رسیده ؟

فیروز : برو بالاتر

میرزا : نکنه گنج پیدا کردی ؟

فیروز : خوده خودش

میرزا : کجا ؟ سر قبر پدرت ؟

فیروز : نزدیکتر ؟

میرزا: تو محله؟

فیروز: نزدیکتر

میرزا: خونه همسایه؟

فیروز: بازم نزدیکتر

میرزا: خونه ی خودمون؟

فیروز: خوده خودشه

میرزا: خونه ی من و گنج؟ کجا هست؟

فیروز: همین نزدیکی ها

میرزا: آ...

فیروز: مطمئن باش

میرزا: آ...

فیروز: بخت بهت رو کرده

میرزا: آآآ

فیروز: هوش، شبدر بدم خدمتون؟ مرد حسابی چرا عَر می کنی؟

میرزا: من خرم؟

فیروز: نه بابا، زیونت رو گاز بگیر

میرزا: می خواستم بگم از کجا فهمیدی؟

فیروز: با تحقیق و تفصّفصْ گرفتمش (میرزا را می گیرد)

میرزا: منو؟

فیروز: ایش، تو رو می خوام چکار کنم؟

میرزا: بگو تو که منو کشتی؟

فیروز: نسخه رو

میرزا: کجاست ؟

فیروز: کی ؟

میرزا: نسخه دیگه

فیروز: آها، اینجاست (نسخه را به او نشان می دهد)

میرزا: بدش من

فیروز: به همین راحتی ؟

میرزا: ولش کن، حرفات دروغه ، من رفتم بخوابم (می خواهد برود)

فیروز: برو کپه مرگتُ بزار، فکر کردی ناز تو می کشم، می فروشمش

میرزا: (می ایستد) راستی راستی نسخه است ؟

فیروز: آره

میرزا: تا نشون ندی قبول نمی کنم

فیروز: (از راه دور نشان می دهد) ایناهاش

میرزا: بیارش نزدیکتر ، از این فاصله نمی بینم

فیروز: خب الحمد اله کور هم شدی

میرزا: بیار جلوتر

فیروز: باشه، بیا (نسخه را به صورت میرزا جفت می کند)

فیروز: دیدی ؟

میرزا: اینطوری که نمی شه

فیروز: الهی هیچ وقت نبینی

میرزا: اونوقت چیو ؟

فیروز: غم و غصه رو

میرزا: آها ، از کجا گرفتیش ؟

فیروز: از یه دوست قدیمی و صمیمی ام گرفتم ، اون کلاً تو کار جنگه

میرزا: جنگ، آها گنج، خب؟

فیروز: دیروز که شما همین طور داشتی عربده می کشیدی و سرم دادمی زدی

میرزا: لا اله الا الله ، خب؟

فیروز: وقتی رفتی بیرون درب

میرزا: خب

فیروز: درب رو که بستی؟

میرزا: خب

فیروز: من در رو که باز کردم

میرزا: خب خب

فیروز: مرگ خب خب ، بزار حرفمو بزم کاکتوس

میرزا: کاکتوس کیه؟

فیروز: دوستمه، کامبیز معروف به کامبیز کاکتوسه

میرزا: آها ، ادامه

فیروز: تو که رفتی ، کامبیز اومد تو خونه و یه نگاه به خونه انداخت و گفت توش باره.

میرزا: چطور فهمید؟

فیروز: اووف، با این نسخه دیگه نفهم

میرزا: (میرزا چشم غره می رود) بعدش این نسخه رو داد به تو که بهم نشون بدی؟

فیروز: آله

میرزا: حالا اگه من خودم پیداش کنم وبه شما هیچی ندم چی می شه؟

فیروز: هیچی نمی شه . فقط پلیس و ... بله بقیه شو هم می دونی

میرزا: باورم نمی شه، فیروز نیشگونم بگیر

(فیروز به شدت و مضحک نیشگون می گیرد)

(فیروز جلوی دهانش را می گیرد)

میرزا: (فریاد) آ...

فیروز: کسی نباید بفهمه

میرزا: (دردش را می خورد) جبران می کنم (مکث) حالا کی باید شروع کنیم؟

فیروز: چیو؟

میرزا: گنجو دیگه؟

فیروز: کدوم گنج؟

میرزا: بس کن فیروز

فیروز: آها، هر وقت که شما دستور بدین

میرزا: یه وقتی باید باشه که هیچکی نباشه.

فیروز: که اون هم باید به گوری ببری، چون اینجا مٹ کاروانسرا همیشه شلوغه

میرزا: حالا باید چکار کنم؟

فیروز: آها، تازه داری می شی بچه ی یه آدم

میرزا: درست صحبت کن

فیروز: باید دک شون کنیم میز میز جان

میرزا: کی هارو؟

فیروز: همه رو؟

میرزا: چطوری؟

فیروز: اونجوری که کاکتوس می گفت نزدیک به هزار سکه طلا تویه ی کوزه ی بزرگ تو این

خونه دفنه که اگر بگیری تا ۳۰۰ نسل بعد تو بیمه اس.

میرزا: باور نمی شه فیروز

فیروز: می خوای یه نیشگون دیگه بگیرم؟

میرزا: نه خير ، به نظر تو چکار بايد کنم فيروز جان ؟

میرزا: نظر تو چيه ؟

فيروز: من می گم يه خرده سر کيسه رو شل کن همه رو بزار برن اول از همه اون داماد بيچاره با

دخترت، بزار برن سر خونه زندگي شون

میرزا: آره ، فکر ،خوبيه ، اينطوري ازش شون خلاص می شم و ديگه مزاحم من نمی شن

فيروز: آره بابا، اون رمضون آشغالي بيچاره رو هم با چندر غاز هوائيشن کن بزار دست زن و بچه

شو بگيره بره شمال زندگي کنه

میرزا: يعني چقدر ؟

فيروز: زياد نده ، اونقدر كه بتونن يه خونه اجاره كنن و شرشون كم كنن .

میرزا: اوناچند ميلیون بهم بدهکارن، پول مفت به کسی نمی دم

فيروز: ۱۰۰۰ سکه طلا ۳۰۰ نسل بعد به اينها فکر حشمت، قربون چُسمت

میرزا: (مستاصل) گور پدر ضرر ، قبوله

فيروز: فقط می مونه کی ؟

میرزا: کی ؟

فيروز: پسر لايحه ی عزيزت

میرزا: اون ديگه از پول خبری نيست

فيروز: اين خونه گنجش بره ، صاحبش هم بايد بره

میرزا: کجا ؟

فيروز: قبرستون ، زندون ديگه

میرزا: زندون ديگه چرا ؟

فيروز: بخای نخای اين خونه لومی ره، فقط يه راه می مونه كه از شر اين گرفتاری خلاص شی

میرزا: کدوم راه ؟

فیروز: بگو قبوله بهت بگم

میرزا: تو بگو، من می گم

فیروز: خونه رو برگردون به هوشنگ

میرزا: چی؟

فیروز: بابا همه می دونن این خونه مال هوشنگ بوده و تو به خاطر بدهی ازش گرفتی؟ حالا این

چندر غاز بدهی رو بی خیال شو و خونه رو بهش برگردون.

میرزا: نمی شه

فیروز: ۱۰۰۰ سکه ی طلا، ۳۰۰ نسل آرامش، خوب فکر کن

میرزا: این خونه وجب به وجبش خاطره است

فیروز: خاطره رو ول کن، آرامشو بچسب، ۱۰۰۰ سکه ی طلا، ۳۰۰ نسل آرامش

میرزا: نمی دونم، موندم

فیروز: خب هزار بمونه موی دماغت بشه

میرزا: (با اکراه) سریعتر مقدمات کارها رو آماده کن و هر چه سریعتر خبرم کن

فیروز: ای به روی جفت چُسمام، تو هم این چیزایی که بهت گفتم ردیف کن

میرزا: من که فعلا هنگم، مخم کار نمی کنه

(به سمت اتاق حرکت می کند)

فیروز: (با خود) با مخ می زنمت زمین

میرزا: (می ایستد) چیزی گفتی؟

فیروز: نه، برو...

(میرزا می رود)

فیروز: (وسط حیات زانو می زند) یعنی می شه دو تا جوون برن خونه ی بخت و یه خانواده بی

کس و باعث رو سرو سامون بگیرن و خونه رو برگرده به صاحب اصلی اش؟

(نور خاموش و روشن می شود در روشنایی نور تصاویر
بازیگران به صورت فیکس که در حال خروج از منزل
میرزا هستند مشاهده می شود نور می رود و می آید)

(همان صحنه ،فیروز تشت های خاک را از جلوی میرزا
به سمت دیگر صحنه می برد میرزا نگران به نظر می رسد)

فیروز : چته ؟ چرا نگرانی ؟

میرزا : می ترسم هوشنگ بیاد و بفهمه ماجرا از چه قراره

فیروز : هوشنگ ؟ چنان پیچوندمش فکر کنم یه ششماهی نیاد

میرزا : کجا فرستادیش ؟

فیروز : همراه جاندر و سی ونه گیس فرستادمش شمال . الان همه شون خونه ی جاندرن، هم رمضون
و خانواده اش ، هم هوشنگ

میرزا : (می نشیند) آخیش ، خیالم راحت شد. خیلی مونده ؟

فیروز : چقدر حرف می زنی ؟ تا سلامتی نیمه ی شبه، یکی می فهمه ها

میرزا : قلبم اومد تو دهنم

فیروز : می ره سرجاش

میرزا : فقط سریعتر

فیروز : چند دقیقه ی دیگه تا خوشبختی ات مونده میرزا ، ۱۰۰۰ تا سکه ۳۰۰ نسل آرامش

میرزا : کلی باج دادم چی ؟

فیروز : کلوخی انداختی توی دریا.

(کامبیز می آید)

کامبیز : کوزه آماده اس

میرزا : کو ؟ کجاس ؟

فیروز : هاش ، بشین سرجات

کامبیز: آقا حشمت، کوزه سنگینه، الان من و آقا فیروزو می آرایش اینجا

فیروز: ۱۰۰۰ تا سکه، ۳۰۰ نسل آرامش

میرزا: دیگه دارم به این دو تا جمله حساس می شم

فیروز: کدوم جمله؟

کامبیز: ۱۰۰ تا سکه، ۳۰۰ نسل خوشبختی رو می گه

فیروز: جدی می گی؟

میرزا: برو کوزه رو بیار

فیروز: بریم کاکتوس جان

حشمت: خوبیت نداره مردم رو مسخره می کنی

فیروز: مسخره چیه؟ کاکتوس فامیلی شه

کامبیز: فامیلی ام کاکاتوسه نه کاکتوس، بریم که کوزه منتظره

(فیروز و کامبیز می روند و لحظاتی بعد با کوزه

وارد صحنه می شوند، میرزا می خندد)

فیروز: ببند اون گاله رو

میرزا: با من بودی؟

فیروز: نه با کوزه ام

میرزا: مگه کوزه می فهمه؟

فیروز: این کوزه آره

میرزا: جدی می گی؟ (جلو می آید)

فیروز: جلو نیا

میرزا: چرا؟

فیروز: گاز می گیره

میرزا: کی؟

فیروز : این (اشاره به کامبیز)

میرزا : برای چی ؟

فیروز : اول باید تکلیف حق و حقوقمون معلوم بشه ، بعد این کوزه مال شما

میرزا : پسر عزیزم، فیروز جان ، من جای پدر توأم ، بزرگت کردم

فیروز : برادری کردی

میرزا : آره

فیروز : بزرگی کردی

میرزا : آره

فیروز : جای خواهر من بودی

میرزا : آره

فیروز : حقمو خوردی

میرزا : آره

فیروز : کوفت بشه الهی

میرزا : آره

فیروز : از گلوت بزنه بیرون

میرزا : آره (متوجه می شود) بسه بسه چیه همین طور کوفت و بلا نثارم می کنی ؟

کامبیز : هوا داره روشن می شه تا صبح نشده باید تکلیف ما روشن بشه

میرزا : چی چی روشن بشه؟ اینجا خونمه کوزه هم تو خونه ی منه شما هم مثل دو تا کارگر روز مزد

دستمزدتون رو می دم بگیریید و برید .

فیروز : باشه، بیا بریم کاکتوس جان

کامبیز : عزیزم کاکتوس، بریم

میرزا : شب خوش

فیروز: (گوشی را جیش بیرون آورده، تماس میگیرد) الو، پلیس ۱۰۹؟

میرزا: ایا این چه کاریه؟ پلیس چیه پسر من؟

فیروز: پلیس کسی است که می آد و تمام دارو نداشت رو ثبت و ضبط می کنه

میرزا: ا چرا ناراحت شدی؟ بیا با هم درست می کنیم

فیروز: حالا شدی بچه ی آدم

کامبیز: معمولا تو این جور کارها درآمد حاصله تقسیم می شه

فیروز: ۳ نفریم، نفری سیصد و سی و سه تا سکه می رسه، یه دونه می مونه می شه مال من

میرزا: آهای آهای، تند نرید، ۹۰۰ تا من ۱۰۰ تا شما

فیروز: اونوقت چرا؟

میرزا: چون تو خونه ی من پیدا شده

فیروز: کی پیداش کرد؟

میرزا: ۱۰۰ تا سکه واسه ی همین می دم دیگه

فیروز: گور پدر ضرر ۳۰۰ ما، ۷۰۰ تو

میرزا: نه خیر، مرغ یه پا داره.

فیروز: تو که دو تا پا داری

میرزا: منظور؟

فیروز: یه لحظه تو رو توقیافه ی مرغ تجسم کردم دیدم همون...

میرزا: (حرفش را قطع می کند) کافیه، ۱۰۰ تا سکه

فیروز: (به کامبیز) از عزرائیل جون بگیر از این آقا پول بگیر باشه قبوله در کوزه رو باز کن و بشمار

و رد کن بیاد

کامبیز: وای چه رمانتیک

میرزا: می خوام کوزه رو نشکونم

فیروز: اونوقت چرا؟

میرزا: نقد حساب می کنم

فیروز: باچی؟

میرزا: با دلار

فیروز: دلارات مثل خودت تقلبی آن، سکه راحت ترم

میرزا: خودم ۱۲۰۰ تومن خریدش

کامبیز: اووه، الان می دونی چنده؟

میرزا: داشتم واسه یه همچنین روزی

فیروز: که سرمون کلاه بزاری؟

میرزا: کلاه کدومه مردک؟ (حساب و کتاب می کند) هر سکه ای متوسط ۳ میلیون تومن می شه

به عبارتی ۳۰۰ میلیون تومن اگه دلار بشه می شه ۲۰ هزار دلار

فیروز: مگه سکه بهار آزادیه؟

میرزا: پس چیه؟

فیروز: بهار رو رد کرده، ۵۰ برابر بهار آزادیه مرتیکه ی دزد، در ضمن قیمت سکه رو که می دونی

چنده؟

میرزا: صد میلیون بالاش ۴۰۰ تا بیشتر نمی دم

فیروز: پول گرفتن از تو مثل این می مونه که از پشت یه پلنگ مو بکنی بده گور پدر ضرر

میرزا: (به اتاق رفته و با کیف پر از دلار می آید) اینم دلارهای نازنین من

(حساب و کتاب می کند و به آنها دلار می دهد)

کامبیز: کمه، ولی به عشق آقا فیروز حرفی نمی زنم

میرزا: باز صد رحمت به معرفت تو

فیروز: همه که مَث تو بی معرفت نیستن ، خب کارمون تموم شد، پول می ریزم بر تو حسابم و می آم .

میرزا: واسه ی چی ؟

فیروز: ناسلامتی تو ارباب منی

میرزا: دیگه نیستم برو سراغ زندگیت

فیروز: دیگه منو نمی خوای ؟

میرزا: پولدار که شدی ، برو جنوب پیش کس و کارت

کامبیز: کافیه راست می گه ؟ الان خودت یه پا اربابی فیروز جان

فیروز: باشه می رم، به شرطی که نامه ی آزادی مو بنویسی و بهم بدی

میرزا: کاغذ و قلم بیار

(میرزا می نویسد و نامه را به فیروز می دهد. فیروز
مضحک میرزا را می بوسد و با وی خداحافظی می کند
وبه همراه کامبیز خارج می شود. میرزا مدتی به کوزه خیره
می شود و شادمانی می کند سپس تصمیم می گیرد درب آن را
باز کند و سکه ها را نگاه کند ، با حرص و ولع به کوزه
می نگرد، غبار تن کوزه را پاک نموده و آرام آرام در پوش کوزه
را باز می کند . چشمانش را می بندد و باز می کند ، نفس
عمیق می کشد پس آرام آرام کوزه را خالی می کند،
سنگ شکسته شده و آت و آشغال از کوزه خارج می شود ،
در میان آت و آشغال کاغذی گلاسه با روبان قرمز بسته شده
که توجه میرزا حشمت را به خود جلب می کند ، به سرعت
آن را باز می کند درون برگه بزرگ نوشته شده : میرزا دمت گرم
سپس آرام آرام از پا می افتد ، نور می رود و می آید، میرزا روی
تخت بیمارستان دیده می شود بازیگران وارد شده می خوانند)

سرم با آمپول	قرص یا که کپسول
میرزا مریضه	زود می شه شنگول
حالش می آد جا	رو این تخت نرم
همه می گیم، صد آفرین	میرزا دمت گرم

میرزا نمونه است	ارباب خونه است
همه می دونن	میرزا یه دونه است
حالا خوابیده	رو این تخت نرم
همه می گیم صد آفرین	میرزا دمت گرم

تموم شده غم	شاد شده عالم
می آد و می ره	هم دم و بازدم
میرزا خوابیده	رو این تخت نرم
همه می گیم صد آفرین	میرزا دمت گرم

پایان
یوسف یونسی
خرداد ۹۸

(استفاده از این اثر منوط به اجازه کتبی از نویسنده است)

۰۹۱۱۵۹۱۵۶۸۵